

● تأثیر نیچه بر اندیشه و ادبیات قرن بیستم / دکتر عزت‌الله فولادوند

تأثیر نیچه بر اندیشه* و ادبیات قرن بیستم

عزت‌الله فولادوند

۱۶

از من درخواست شده که امروز در اینجا دربارهٔ تأثیر نیچه بر اندیشه و ادبیات قرن بیستم سخن بگویم، و من به امر دوستان و به رغم کسالت ناگزیر مطالبی به عرض خواهم رساند. هر چند دامنهٔ موضوع به قدری وسیع است که حتی اگر دهها نشست به بحث دربارهٔ آن اختصاص می‌یافت، باز هم گمان نمی‌کنم حق مطلب به نحو کافی و وافی ادا می‌شود.

نیچه یکی از پرتأثیرترین متفکران دوست سال اخیر بوده است. نفوذ او کمابیش در همه جا - از ادبیات و هنر گرفته تا فلسفه و سیاست و اخلاق - به چشم می‌خورد و می‌توان گفت اندیشهٔ غربی، و در پنجاه سال اخیر اندیشه در سراسر جهان متمدن، به نحوی از انحاء متأثر از او بوده است. البته چنانکه خواهیم دید این تأثیر بعضی فراز و نشیب‌ها نیز داشته است، ولی مسلماً امروز نادیده گرفتن آن به هیچ وجه روا نیست.

همیشه بهترین راه برای فهم اندیشهٔ هر فیلسوف این است که ببینیم او خود را با چه مساله یا مسائلی عمده‌ای روبرو می‌دیده است. بنیادی‌ترین مساله‌ای که نیچه جهان غرب را در روزگار خود با آن مواجه می‌دید، بحران عمیق فرهنگی و فکری بود که او چکیدهٔ آن را در عبارت «مرگ خدا» و ظهور «نیهیلیسم» یا هیچ‌انگاری بیان کرده است. نیچه تشخیص داده بود که تفکر سنتی

* متن سخنرانی نویسنده در نشست یکی از فرهنگسراها در تهران به تاریخ ۱۳۸۲/۱۱/۲۰.

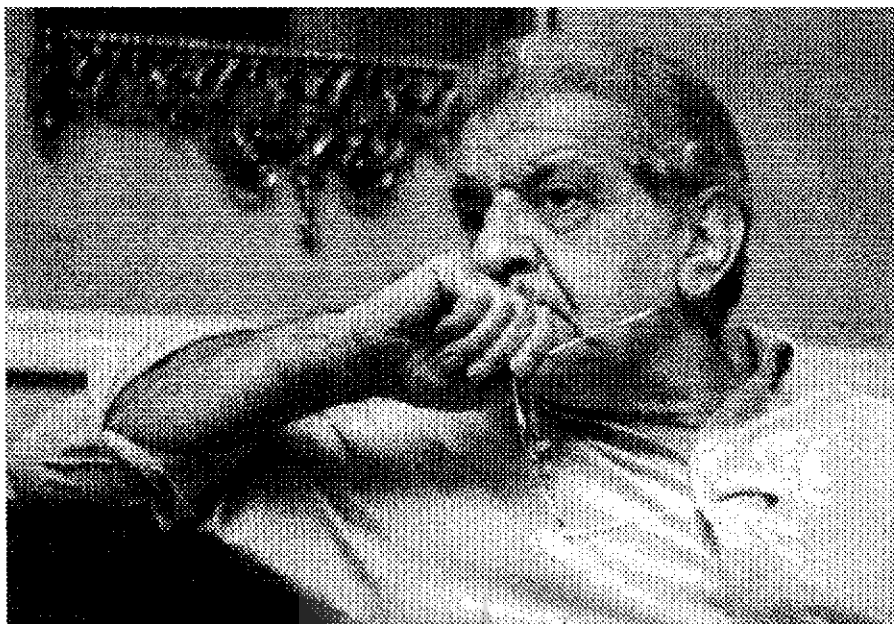
دینی و متافیزیکی از اعتبار افتاده و خلثی بر جای گذاشته که علم جدید قادر به پر کردن آن نیست و برای حفظ سلامت تمدن که به عقیده او با خطر جدی روبرو بود، باید برای دیدگاههای دینی و فلسفی گذشته جاننشینی پیدا کرد.

برای این منظور، او ابتدا در یکی از نخستین آثارش، *زایش تراژدی*، به هنر یونانیان باستان روی آورد، و به این عقیده رسید که کلید شکوفایی مجدد انسان مدرن را که از دلداریهای دینی و اطمینان عقلی و عملی محروم شده، باید در هنر جستجو کرد. ولی در آثار بعدی، نیچه کم کم تغییر جهت داد و بیشتر از هنر و زیانشناسی تاریخی که رشته تخصصی اش بود، به جانب فلسفه و خصوصاً نقد پدیده‌های اجتماعی و فرهنگی و روشنفکری متمایل شد. در این دوره که در واقع آخرین سالهای زندگی سالم او پیش از ابتلای کامل به جنون در ۱۸۸۹ بود، نیچه پخته‌ترین آثار خود از جمله *چنین گفت زرتشت*، *فراسوی نیک و بد*، *دانش طربناک*، *غروب بتان*، *دجال* را پدید آورد. در این نوشته‌ها دیده می‌شود که او معتقد است برای چیره شدن بر نیهیلیسم، ترک دیدگاههای مطلق‌گرای دینی و متافیزیکی کافی نیست، بلکه باید به زندگی و جهان از نظرگاهی بکلی تازه نگریست.

مراد نیچه از «مرگ خدا» در واقع افول و نهایتاً مرگ دیدگاه مسیحی و اخلاق مسیحی نسبت به زندگی و جهان است. او این جنایت عظیم (یعنی کشتن خدا) را که می‌گوید به دست آدمیان صورت گرفته ولی خبرش هنوز به نان نرسیده است، هم واقعه‌ای فرهنگی می‌داند و هم حادثه‌ای فلسفی، و به عقیده او، باید آن واقعه را مبدأ قرارداد و بی‌رحمانه و از بیخ و بن همه چیز را - اعم از حیات و جهان و هستی آدمی و معرفت و اخلاق و ارزشها - از نو ارزیابی کرد.

باید یادآور شویم که حتی در میان ارادتمندان نیچه اتفاق نظر وجود ندارد که آیا مسائلی که او در مورد آنها موضع می‌گیرد دقیقاً همان مسائل مبتلا به فیلسوفان قبل و بعد از اوست، یا لااقل در بعضی موارد آنچه می‌گوید مسائلی یکسره نوظهور است. آنچه واضح است اینکه نیچه به اغلب فلاسفه سلف و معاصر خود به شدت انتقاد دارد و از بنیاد از افکار اساسی آنها فاصله می‌گیرد. سبک نگارش او هم به مشکل فهم نوشته‌هایش می‌افزاید که گاهی مستدل و تحلیلی و گاهی بشدت جدلی و گاهی سخت شاعرانه و سرشار از استعارات و صنایع ادبی است.

رویه‌مرفته سه نوع تلقی در میان فلاسفه از افکار نیچه وجود داشته است. عده‌ای او را جدی نگرفته‌اند و معتقد بوده‌اند که نوشته‌های او نه تنها نشانگر مرگ تفکر دینی و متافیزیکی، بلکه نماینده مرگ فلسفه است و خود او نیهیلیستی تمام عیار است که می‌خواهد با شگردهای ادبی، اندیشه انسانی را از قید مسائل مربوط به معرفت و حقیقت برهاند. عده‌ای دیگر بعکس او را بشدت جدی گرفته‌اند و عقیده داشته‌اند که نیچه با سرمشقی که داده اصولاً فلسفه را به راه یکسره



● دکتر عزت‌الله فولادوند

نوینی انداخته است و نحوه نگاه او به مسأله حقیقت و معرفت یگانه طریق چیرگی بر نیهیلیسم است.

مسلم اینکه نیچه اعتقاد راسخ داشت که تفکر انسان شدیداً دارای کیفیت تفسیری و تأویلی است و کسانی که می‌پندارند مستقیماً ممکن است به «واقعیات» دست پیدا کنند خود را فریب می‌دهند، و صرف نظر از اینکه حقیقت در نفس خودش چگونه باشد، به هر حال معرفت ما حاصل تفسیر و تلقی ما از آن است. بنابراین، کاری که از دست ما برمی‌آید ارزیابی مجدد نحوه تلقی یا نهایتاً ارزشهای ماست. مهمترین راه این کار به عقیده نیچه، تبارشناسی است، یعنی تحقیق در اینکه تفسیر و تلقی و ارزشهای ما از کجا سرچشمه گرفته‌اند. از سوی دیگر، باید در «چشم‌اندازها» یا «نظرگاهها» تحقیق کنیم؛ زیرا اگر حقیقت مطلق لااقل برای موجوداتی همچو ما وجود نداشته باشد، آنچه به آن حقیقت می‌گوییم لاجرم وابسته به چشم‌انداز یا نظرگاه ماست. ولی این پایان داستان نیست. درست است که معرفتی فارغ از تفسیرها و نظرگاهها به طور مطلق وجود ندارد، اما با تحقیق دقیق‌تر در تبار ارزشها و جستجوی بیشتر در نظرگاهها، می‌توانیم شیوه تفکر خود را به پایه‌ای برسانیم که چه در روابط اجتماعی و چه در مناسباتمان با عالم طبیعت فهم بهتر و عمیقتری پیدا کنیم و از خطر هیچ‌انگاری که با فروریختن ارزشهای دینی و فلسفی سنتی با آن روبرو شده‌ایم، بپرهیزیم.

فهم عمیقتری که خود نیچه پس از انکار وجود خدا و جوهریت روح به آن رسید، در دو اصل اساسی خلاصه می شود: یکی اراده معطوف به قدرت، و دیگری بازگشت یا تکرار ابدی، که هر دو متأسفانه مورد سوء تعبیر و سوء فهم و سوء استفاده بسیار بوده اند. آنچه نیچه درباره هر یک از این دو می گوید به هیچ وجه روشن و خالی از ابهام نیست و بحث درباره آن از حوصله این گفتار بیرون است، ولی ظاهراً غرض از اراده معطوف به قدرت این است که هر جزیی از طبیعت پیوسته در پویش و تحرک و در صدد افزایش قدرت خود نسبت به سایر اجزاء است. این انرژی حیاتی در انسانها می تواند صورتهای بسیار مختلف - اعم از سازنده و ویرانگر - پیدا کند که تنها یکی از آن صور، نهادهای سیاسی و مذاهب و هنر و اخلاق و فلسفه است. مسأله تکرار ابدی هم ظاهراً بر همین محور دور می زند و مقصود از آن نگرش اثباتی و تأییدی به زندگی به رغم همه فراز و نشیبهای آن است.

از دیگر افکار نیچه که در هنرمندان و متفکران بعدی تأثیر عمیق داشته، مفهوم «ایرانسان» یا «ابر مرد» است - به معنای امکان ظهور انسانهایی استثنایی به لحاظ استقلال و خلاقیت و بالاتر از سطح «توده گله وار» یا «عوام کالانعام» که به اخلاق «سروری» (به تفکیک از اخلاق پست بردگی) آراسته باشند.

بحث مفصل تر درباره اندیشه های نیچه و متفرعات و شاخ و برگهای آن در این فرصت کوتاه میسر نیست. ولی از همین مختصر نیز اگر دقت کنیم می توانیم به توان افکار او برای نفوذ در عرصه نظر و عمل پی ببریم. ناگفته نماند که نفوذ نیچه همواره با استقبال روبرو نبوده است، و بعضی مانند نویسندگان و منتقد آمریکایی آن بلوم مدعی بوده اند که نیچه ارزشها را به عرصه نسبت برده و تخریب کرده و مفاهیم بنیادی اخلاق - مثل فضیلت و رذیلت و خوب و بد و خداشناسی و غیره - را در معرض شک و سؤال قرار داده و ذهن جوانان را به فساد کشانده است. ولی به هر حال حقیقت این است که امروز کتابهای نیچه شاید بیش از هر زمان در گذشته در سراسر جهان خواننده دارد و برای یافتن خاستگاه بسیاری از مکتبهای فلسفی معاصر - از قبیل پست مدرنیسم و پسا ساختارگرایی و ساختار شکنی و مانند آن - باید به عقب برگشت و به او رجوع کرد.

به طور کلی در یکصد و چند سالی که از مرگ نیچه می گذرد، تأثیر او را می توان به چهار دوره تقسیم کرد: (۱) از ابتدای قرن بیستم تا آغاز جنگ جهانی دوم در ۱۹۳۹؛ (۲) دوره جنگ جهانی دوم؛ (۳) از پایان جنگ جهانی دوم تا اواخر دهه ۱۹۶۰؛ و (۴) از دهه ۱۹۷۰ تا امروز.

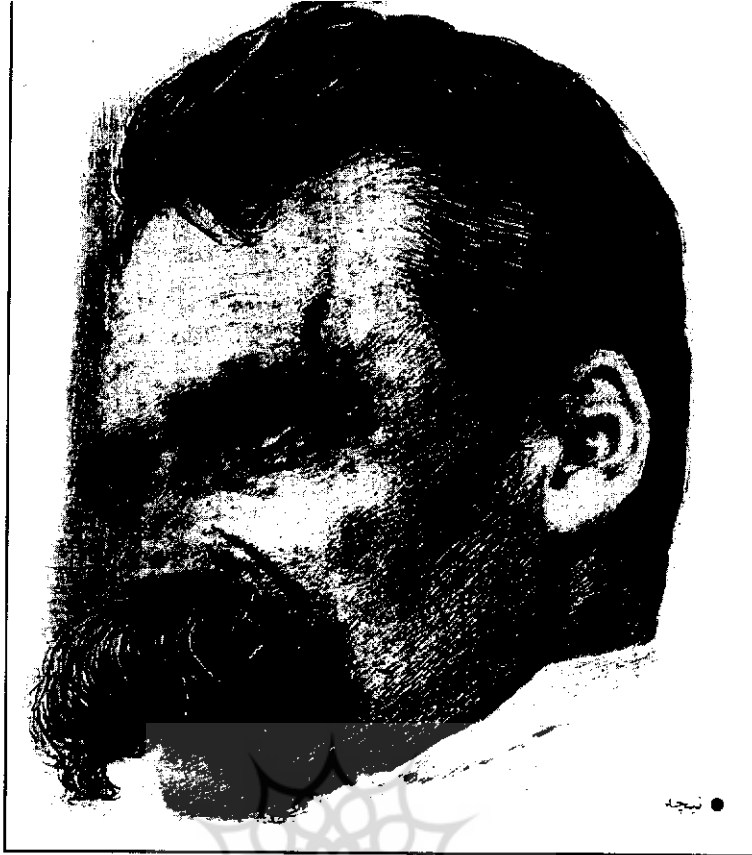
در دوره جنگ جهانی دوم به علت سوء استفاده رژیم هیتلری از بعضی مفاهیم در نیچه در خدمت نظریه های توتالیتریستی و نژادپرستانه، نوعی بدبینی و سکوت نسبی درباره او بویژه

در جهان انگلیسی زبان به وجود آمد. اما به استثنای آن دوره، در سراسر نیمه اول قرن بیستم چیرگی نیچه بر حیات روشنفکری اروپا عموماً جنبه ادبی داشت. کسانی مانند گابریله، دانونتسیو و اشتفان گئورگه او را به مقام پیامبری رساندند، و تأثیر او همه جا در ادبیات اروپا، از توماس مان گرفته تا سمبولیست‌های روس و استریندبرگ و ییتز و روبرت موزیل و هرمان هسه و برنارد شا و حتی در آهنگسازی‌هایی مانند مالر و دلیوس و ریشارد اشتراوس، دیده می‌شد. تنها بحث‌های مهم فلسفی درباره نیچه در پنجاه سال اول قرن بیستم در کارهای کارل یاسپرس و ماکس شیلر صورت گرفت و نیز در درسگفتارهای هایدگر از ۱۹۳۶ تا ۱۹۴۵ که بعدها در ۱۹۶۱ در دو جلد انتشار یافت.

یاسپرس معتقد بود که نیچه حیاتاً آخرین فرد از فیلسوفان بزرگ گذشته است، و او و کی‌یرکه‌گور باید دو نمونه‌های اعلای متفکرانی محسوب شوند که با گرایش فلسفی غرب که می‌خواهد هر چیز غیرعقلانی را به دایره عقلانیت ببرد، به مبارزه برخاسته‌اند، و با این ادعا که پایه معرفت انسانی چیزی بجز تعبیر و تفسیر نیست، در واقع از عصر احترام مطلق به عقلانیت و حقیقت مستقل از بشر با یک پرش بزرگ گذر کرده‌اند.

اما به نظر هایدگر، اصل بنیادی در فلسفه نیچه اراده معطوف به قدرت است و هر موضوع دیگری در نوشته‌های او فرع بر آن است. ولی برای پی‌بردن به اندیشه اساسی و نانوشته نیچه، باید اراده معطوف به قدرت را با اصل تکرار ابدی که ضد آشتی‌ناپذیر آن است، با هم در نظر بگیریم. در این صورت، به عقیده هایدگر، خواهیم دید که اراده معطوف به قدرت در چارچوب مصطلحات سنتی فلسفه همان ماهیت است، و بازگشت یا تکرار ابدی مساوی با وجود؛ یا، به اعتبار دیگر و بنا به مصطلحات کانت، اراده معطوف به قدرت، شیء فی‌نفسه یا «نومن» است، و تکرار ابدی، پدیدار یا «فنومن»؛ و باز به تعبیر خود هایدگر، اراده معطوف به قدرت، وجود است، و تکرار ابدی، کثرات موجودات در عالم محسوس. هایدگر معتقد بود که نیچه با وحدت دادن این دو مفهوم به یکدیگر، به جوهر مدرنیته رسیده و برای نخستین بار حق آن را به کمال ادا کرده است. تفصیل بیشتر درباره بحث بسیار پیچیده هایدگر از گنجایش این مقال بیرون است؛ همین قدر اشاره می‌کنیم که، به عقیده او، نیچه پروژه متافیزیک فلسفه غرب را که با افلاطون آغاز شده بود به پایان می‌رساند و بی‌معنایی آن را آشکار می‌کند و به جای چیرگی بر نیهیلیسم، در چنبره آن گرفتار می‌شود.

چنانکه گفتیم، کتاب هایدگر درباره نیچه گرچه در ۱۹۶۱ منتشر شد، ولی در واقع حاوی گفتارهایی بود که او از ۱۹۳۶ تا ۱۹۴۵ ایراد کرده بود. از ۱۹۴۵ یعنی پایان جنگ جهانی دوم به بعد، کم‌کم برخلاف گذشته مسائل فلسفی در نیچه مورد توجه عمومی قرار گرفت. شاید



بزرگترین بانی این امر والتر کافمن در آمریکا بود که کتاب مهم او، نیچه: فیلسوف، روانشناس، دجال، و ترجمه‌های فصیح و دقیقش از آثار نیچه فصل جدیدی در این زمینه گشود. این جریان بزودی از آمریکا به ایتالیا و فرانسه و آلمان سرایت کرد و سرآغازی شد برای کشف دوباره و بعدها بازآفرینی نیچه در آثار فیلسوفان معاصر فرانسوی که شاید بتوان گفت اساساً نیچه جدیدی به مذاق خود اختراع کردند.

در دوران بعد از جنگ جهانی دوم بیشتر دلمشغولیه‌ها به نیچه در واقع به منزله واکنش مستقیم یا غیر مستقیم به تفسیر هایدگر از نیچه بود. امتیاز بزرگ والتر کافمن این بود که در دهه ۱۹۵۰ نیچه‌شناسی را به مسیری جدید هدایت کرد. او می‌خواست به جهانیان نشان دهد که ظهور نیچه فی حد ذاته یک زویداد عمده تاریخی است و اندیشه‌های او باید نه تنها خاطر یک ملت یا فقط خاطر فیلسوفان، بلکه خاطر جمیع آدمیان را در همه جا به خود مشغول کند. به عقیده او، اراده معطوف به قدرت که هسته مرکزی فلسفه نیچه است، اصلی غیرسیاسی و هدف آن چیرگی شخصی و وجودی بر خود و استعلا از خویشتن است. تصویری که کافمن بدین گونه رسم کرد، پر تأثیرترین تصویر نیچه در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ از کار درآمد.

اما آنچه «نیچه جدید» نامیده می‌شود عمدتاً از آثار نویسندگان فرانسوی سر برآورد. غالباً حتی به این «نیچه جدید»، «نیچه فرانسوی» گفته می‌شود. کتاب مهم هایدگر درباره نیچه به

فرانسه ترجمه شد، و بسیاری از آثار فرانسویان را می‌توان در واقع رديه‌هایی بر تفسیر هایدگر دانست و پافشاری بر خصلت استعاری نوشته‌های نیچه. اما شاید مهمترین نکته درباره نیچه جدید این باشد که برخلاف کافمن که نیچه را میراث‌دار عصر روشنگری در قرن هجدهم معرفی کرده بود، فرانسویانی مانند ژرژ باتای، ژیل دولوز، دریدا، فوکو، و لیوتار در بیست سال گذشته در اساس منکر این امر بوده‌اند. متفکران عصر روشنگری معتقد بودند که ایده‌های درست به عمل درست می‌انجامند. ولی کسانی که از آنان نام بردیم می‌گویند چیزی به اسم درست یا نادرست مطلق برای نیچه وجود ندارد و او اخلاق را از اساس به قلمرو نسبیت برده است.

به لحاظ تاریخی شاید بتوان گفت مهمترین نقطه عطف در نیچه‌شناسی، وقایع دوران‌ساز سال ۱۹۶۸ و شورش دانشجویان در فرانسه بود. ژیل دولوز در ۱۹۷۳ نوشت «اگر برسید چه بر سر نیچه آمده است، پاسخ می‌دهم به جوانانی رجوع کنید که امروز نیچه می‌خوانند. آنچه جوانان اکنون در نیچه کشف می‌کنند غیر از آن چیزی است که نسل من کشف می‌کرد. می‌پرسید آهنگسازان و نقاشان و فیلمسازان جوان چرا خاطرشان به نیچه مشغول است؟ جواب ساده است. نسل دهه ۱۹۶۰ مشاهده کرد که نیچه همان پیامبر ضدفرهنگی است که می‌جسته است، و شالوده فکری دلهره و اضطراب و نیهیلیسم را باید در او بجوید.»

به طور کلی در تفکر فلسفی در فرانسه بعد از جنگ جهانی دوم، سه مرحله پیاپی می‌توان تمیز داد. نخست اگزیستانسیالیسم که در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ عمدتاً در کارهای سارتر و مرلوپونتی جلوه کند و ملهم از هوسرل و هایدگر و سپس از مارکس است. که به آن «ازدواج پدیدارشناسی و مارکسیسم» لقب داده‌اند. سرچشمه الهام مرحله دوم، یعنی ساختارگرایی، در اوایل دهه ۱۹۶۰ به ظهور رسید کارهای زبانشناس سوئیسی فردینان دو سوسور است. ساختارگرایی مانند کلود لوی استروس و ژاک لاکان و لویی آلتوسر که بشدت به پدیدارشناسی و جایگاه ممتاز فاعلیت یا سوژ کتیویته در آن بی‌اعتماد بودند، هر یک به ترتیب در انسان‌شناسی و روانکاوی و اقتصاد سیاسی به روشهای سوسور روی آوردند. اقبال ساختارگرایان به فروید و مارکس با نظریات هایدگر درباره نیچه جمع شد و صحنه را برای مرحله سوم در اندیشه فرانسویان یعنی پساساختارگرایی آماده کرد.

باید هشدار دهیم که اصطلاح پساساختارگرایی در اینجا صرفاً به لحاظ تاریخی به کار می‌رود - یعنی آنچه پس از ساختارگرایی آمد - و از این جهت در ترجیح به «ساختارشکنی» از آن استفاده می‌شود که نامی است برای سبک تحلیلی و فلسفی فقط یکی از فیلسوفان پساساختارگرا، یعنی ژاک دریدا، و همچنین در ترجیح به «پست مدرنیسم» که در حوزه فلسفه صورت سیاسی شده پساساختارگرایی است. جمع کردن اندیشه معاصر فرانسوی تحت یک

«جنبش» بتنهایی البته خالی از بعضی خطرها نیست و خود متفکران فرانسوی از اینگونه استراتژیهای تجمیعی پرهیز دارند. ولی اگر بتوان یک وجه جامع برای آنان ذکر کرد، مسلماً آن وجه جامع نیچه است، هر چند البته رویکرد به او در متفکرانی مانند دریدا، دولوز، فوکو، ابریکاره و لیوتار صورتهای گوناگون به خود می‌گیرد.

رویکرد به نیچه همچنین مهمترین وجه افتراق پساختارگرایان فرانسوی از ساختارگرایان و اگرستانسیالیستهای پیشین است. ولی خود این رویکرد در اندیشه دو گروه از پساختارگرایان به شکل عمده در می‌آید: اول کسانی که فلسفه نیچه در آنان موضوع تفسیر و تأویل است و مفاهیم عمده در نیچه - از قبیل اراده معطوف به قدرت و بازگشت ابدی و نیپیلیسم و ابرانسان - را با روشهای سنتی پژوهشی مورد تفسیر قرار می‌دهند. گروه دوم کسانی هستند که از نیچه برای پروراندن نظریات فلسفی خودشان استفاده می‌کنند. از مهمترین کسان در این گروه از میشل فوکو و ژاک دریدا می‌توان نام برد.

دریدا در آثار متعدد از نیچه به عنوان نقطه عطف یا سکوی پرشی استفاده می‌کند برای دست و پنجه نرم کردن با قرائت های دیگر از نیچه و اصولاً با کل فلسفه های دیگر، یا برای بحث درباره جنبه سیاسی تفسیر و تأویل.

در آثار فوکو، شخصیت محوری بدون شک نیچه است و سراسر نوشته‌های او مشحون از حضور نیچه است. در ۱۹۷۱، فوکو مقاله‌ای نوشت به نام «نیچه، تبارشناسی، تاریخ» که بسیار معروف شد. به عقیده او، تاریخ رویدادها را از چشم‌انداز غایت و فرجام لحاظ می‌کند و معنای آن را پیشاپیش می‌داند. ولی تبارشناسی متوجه تصادفی بودن رویدادها و بخت و صدقه خارج از هر گونه غایت متصور از پیش است. سر و کار تبارشناسی با «برخاستن» و «منشأ گرفتن» و «زایش» است، به معنای منشأ اخلاق یا زهد و ریاضت یا عدالت یا کيفر و پاداش. فوکو می‌گوید اینگونه تحلیل تبارشناسانه در نیچه - بویژه در تبارشناسی اخلاق - نشان می‌دهد که هیچ راز یا ذات خارج از ظرف زمان در پس چیزها پنهان نیست. تنها راز این است که ذاتی وجود ندارد و اگر هم داشته باشد تکه تکه از چیزهای بیگانه با آن درست شده است. به عقیده فوکو، تبارشناسی نیچه به ما امکان می‌دهد که به اتفاقات و خطاها و ارزیابیهای نادر پی ببریم که منشأ امور و ارزشهای هنوز موجود بوده‌اند. بدین ترتیب متوجه می‌شویم که آنچه می‌پنداشتیم مقدس و غیرقابل تعرض و مصون از چون و چراست؛ در واقع محصول رویدادهایی یکسره تصادفی بوده است.

بحث درباره رابطه نیچه و متفکران معاصر فرانسوی البته به این مختصر پایان نمی‌گیرد. غرض فقط نشان دادن خطوط کلی آن بود. اما پیش از پایان سخن، بد نیست اشاره‌ای هم به رابطه

مارکسیسم یا نیچه داشته باشیم. اینکه نازیها نیچه را پسندند البته قابل فهم بود. اما کمونیستها به هیچ وجه نظر خوشی به او نداشتند. یکی از بزرگترین نظریه پردازان مارکسیست گئورگ لوکاچ، همت فراوان صرف کوبیدن نیچه کرد، و در کتاب معروفش *انهدام عقل* که در ۱۹۵۲ به چاپ رسید، آثار نیچه را مجادله‌ای مستمر علیه مارکسیسم و سوسیالیسم معرفی و محکوم کرد. لوکاچ معتقد بود والتر کافمن اشتباه کرده که نیچه را به هگل و عصر روشنگری ربط داده است، زیرا نیچه منکر عقل و معرفت عینی است و فقط می‌تواند نزد پست‌ترین غریزه‌های بهیمی و وحشیانه آدمی مقبول بیفتد، و کل فلسفه او پوچ و پوسیده و دروغ است. کسانی که مارکسیسم را حامل یقین علمی می‌دانستند این گفته‌ها را به گوش جان می‌شنیدند، ولی تریدها از دهه ۱۹۶۰ آغاز شد و پس از فروپاشی شوروی، در دهه ۱۹۹۰، بازنده این بازی لوکاچ از آب درآمد نه نیچه. در هر گونه بحث درباره نیچه در اندیشه عصر حاضر، بدون شک باید به رغم زن‌گریزی ظاهری او، از نفوذش در جنبش فمینیسم نیز سخن گفت. ولی چون از قرار معلوم درباره این موضوع در یکی از نشستهای آینده این انجمن بحث خواهد شد، گفتار را همین جا به پایان می‌بریم.

حاصل کلام به زبان ساده و برای فرد غیر فیلسوف اینک: نیچه مسلماً ویرانگر است، و همیشه می‌تواند نشان دهد که عقاید شما درست نیست. او ایمان مردم را به درستی عقایدشان متزلزل می‌کند، و می‌گوید درست یعنی آنچه برای شما درست است. و یقیناً کسی که بگوید عقل معیار حق و حقیقت نیست، پایه اخلاق را به لرزه در می‌آورد. بنابراین، اگر نگاهی به پیرامونتان بیندازید و احساس کنید که زمین زیر پایتان می‌لرزد، بهتر است همچنین نظری هم به نیچه بیفکنید که در عصر جدید شاید مهمترین «گسل» منشأ آن زلزله بوده است.